



ناصر پاکدامن : بودها و نبودها

(" بزرگداشت یاد و خاطرهٔ منصور خاکسار، شاعر و نویسنده ") [عکسها اضافه شده اند.]





فصل‌نامه‌ی فرهنگ، ادبیات و هنر
شماره‌ی ۶۲ تابستان ۱۳۸۹

سردبیر: منصور کوشان
صفحه‌آرایی و جلد: بردیا کوشان
این شماره ویژه‌نامه‌ی منصور خاکسار، زیر نظر: خسرو دوامی

xalvat.com

جنگ زمان امکانی است برای دیدگاه‌ها و معرفت‌های گوناگون نویسندگان،
از این‌رو مسئولیت هر نوشته با نویسنده‌ی آن است.
جنگ زمان در ویرایش ادبی و انتشار اثرها آزاد است و در موردهای ویژه با نویسندگان مشورت می‌کند.
جنگ زمان از پذیرش متن‌های منتشر شده، معذور است.
شیوه‌ی واژه‌نگاری متن‌ها از جنگ زمان است.

شابک: ۹۶۴-۲۵۵۹-۱۸۹۱

پهای تک شماره در کتاب‌های: ۱۲۰ کرو، ۱۵ یورو، ۲۰ دلار آمریکا، ۱۰ پوند یا برابر هر کدام
پهای ۴ شماره (یک سال) یا هزینه‌ی پست: ۲۸۰ کرو، ۶۰ یورو، ۸۰ دلار آمریکا، ۴۰ پوند یا برابر هر کدام

چستار

منصور خاکسار:

کلام آخر

... مرگ پاره‌ی اثرگذاری از زندگی است خاگر به هنگام پیش نیاید.

۹

منصور کوشان:

در چالش با مرگ

... آیا رنج مضاعف نوشتن، پاسخی شایسته برای زیستن نیست؟ آیا نوشتن، فریاد توانمندی نیست که منصور خاکسار ناگزیر به فریادی توانمندتر می‌شود؟ آیا مرگ منصور خاکسار به عنوان یک شاعر همیشه در صحنه، اعتراض ژرفی به بود منفعل همه‌ی ما نیست؟ آیا آن چنان که شایسته است، ما او را و هم مانند او را در اکتوشان، در حیانشان، دریافتیم یا درمی‌یابیم؟ آیا اگر او را دریافت بودیم، به ژرفای شعرها و چستارهای او رسیده بودیم، با او همدلی کرده بودیم، باز هم مرگ را بر زندگی ترجیح می‌داد.

۱۱

خسرو دوامی:

سه دست خط از منصور خاکسار

... از میان نامه‌های به جا مانده از منصور خاکسار سه متن را برگزیدم. نامه‌ی اول کارت‌پستی است که منصور برای جهانگیر باقری‌پور، همسر خواهرش فرستاده است. جهانگیر از اعضای چریک‌های فدایی خلق بود و در سال ۱۳۵۵ طی درگیری با مأموران ساواک کشته شد.

۱۵

منصور خاکسار:

نمادها و نشانه‌های بازسازی شده در بوف کور

... بله‌ی است تا جهان بیرون، جهان انکار کتبی حرمت نشانی، و عرصه‌ی خشونت و سرکوب است. برای نویسنده‌ی آزادمای چون صادق هدایت چه پاک که درپه‌ی رو به چپین جهانی را برخورد ببندد، که قلمرو آزاد و ارتباط عینی و اصلی با جهان و انسان فراتر از دوش درونی است.

۱۹

شیمی پرداخت ارسال شدی، چک یا از طریق بانک

پرداخت از داخل نروژ:

Name of Beneficiary: Mansour Koushan

Account number: 8389 35 97800

پرداخت از بیرون از نروژ:

Name of Beneficiary: Mansour Koushan

Account number: 2208389359700

Swift Code: DNBANO22

Iban account number: NO 3783893597800

Banks Name: Bank: DnB Nor ASA

Bank Address: Klæbuve, 194, 7483-Trondheim-Norway

ارسال کپی فیش بانکی همراه با شماره‌های درخواستی و نشانی خود به یکی از نشانی‌های زیر:

Jong-e Zaman,

Nedre Storaberget 8 – 4034 Stuvanger - Norway

یا نشانی الکترونیکی چیک زمان:

jong-zaman@hotmail.com

تلفن: ۰۰۳۷ ۲۱ ۲۳ ۶۹ ۰۷

www.jong-e-zaman.com

ناشر و سردبیر متعهدند:

اگر به هر دلیلی چیک زمان منتشر نشد مبلغ باقی‌مانده‌ی مشترکان را برگرداند.

چاپ و صحافی: لرش

نشانی دفتر:

Nedre Storaberget 8

4034 Stuvanger, Norway

تلفن: ۰۰۳۷ ۵۱ ۱۱ ۷۷ ۶۶

mansourkoushan@yahoo.no

تمامی حق‌های این اثر محفوظ و مخصوص چیک زمان است. این اثر برابر با قانون‌های میان ملته‌ها به ثبت رسیده و تکثیر آن به هر گونه و هر شکل الکترونیک، فیزیکی، چاپ و با چاپ به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی سردبیر چیک زمان ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

ملیحه تیره گل:

منصور خاکسار (۱۳۱۸-۱۳۸۸)

... منصور خاکسار از کودکی و توجاتی، هم کار می‌کرد هم درس می‌خواند، و هم شعر می‌سرود. افزون بر شعرهایی که خودش «سپاه مشق» نامیده، نخستین شعر او، که به گفته‌ی خودش «سند اثبات شاعری» او به شمار می‌رفت، در سال ۱۳۲۷ در نشریه‌ی «امید ایران» به سردبیری محمد عاصمی منتشر شد.

۲۵

علی رضا زرین:

نقطه‌ی پایان: آسیب شناسی مفهوم مرگ

... همانند مفهوم انسانی یا آن نقطه که می‌توان حد و حدود مرگ را از آن استنباط کرد یا واژگانی هم چون «تسلط» و «تشیع ... جنازه» (ص ۱۲) و بسیاری موردهای دیگر که از طریق ادای آن، مرگ ناقوس نحس خود را در شعر منصور می‌تواند، اما بهتر است که به گستره‌ی خود شعرها بپردازم.

۳۵

بهروز شیلک:

صدای متن‌ها را بشنویم

... نگاه خوش‌بینانه به انسان بر اراده‌ی نیک انسان تأکید می‌کنند؛ بر اراده‌ی نیکی که به سوی روشنایی در حرکت است. بر مبنای این نگاه جنگ‌ها، تباہی‌ها، بی‌عالتی‌ها، سرکوب‌ها، کشتارها، زخم‌ها، بی‌تاهی‌ها، تنها از مناسبت‌های اقتصادی – سیاسی خلا بر می‌خیزند.

۴۱

کوشیار پارس:

مرد واژه‌های اندک و اندیشه‌ی روشن

... شعری بی‌رازواره‌ی، از سر آسان نوشتن که موضوع را به خواننده نزدیک می‌کند. خواست انسانی در برابر آزادی، سبک‌جایی که در نگارش منصور خاکسار وجود دارد، می‌گذارد تا موضوع شرح داده نشود و خواننده این احساس را دارد که شاعر در نزدیکی، روی صندلی راحتی نشسته و می‌خواند. خیالی خوش که جهان او را با آواهاش در برابرت می‌گشاید.

۴۹

ناصر کاخسار:

دوئل در ادبیات

... منصور خاکسار می‌خواست از زیر دو دنده‌ی تیز آنتی‌نومی، خود را رها کند اما آنتاگونیسم بودیاری‌اش، که شکوفایی می‌کرد، نمی‌گذاشت. عشق می‌خواست ولی اغوا می‌دروید. و از گرفتاراندن در چنبره‌ی این مستخ عاطفی رنج می‌برد.

مستخی که به گونه‌ای، با اغوا یا سونوکسیون فضای تمیید، نسبت به دموکراسی سرمایه‌داری، که مرزهای اخلاقی آزادی را می‌گسست، در هم آمیخته بود.

۵۲

ناصر پاکدامن:

بودها و نبوده‌ها

... بود او در آفرینش بود در قلم، در کلام، در تب و ثابی دائم در برابر سفیدی سحج صفحه کاغذ. بود منصور، شعر بود آن زمان که از درد و زخم مردمان و به خشم و اعتراض می‌سرود و چه این زمان که بیش از پیش دوران دورافتادگی و هستی غربت را به چالش می‌گرفت و از چرایی احوال و بیقراری تمیید می‌گفت.

۵۵

رضا علامه‌زاده:

در سکوت حرف زدن

... برخی این در سکوت حرف زدن کاکا را به جیب ذاتی او نسبت داده‌اند. پُر بی‌راه نیست. در میان اهل سیاست، تا آن جا که من از نزدیک دیده‌ام، منصور محبوب‌ترین مبارزان بود. ولی این همانی نیست که من دارم در پاره‌ی کاکا می‌گویم. در محجوبیت گاهی چیزی از خود کوچک‌بینی نیز هست.

۶۱

تسیم خاکسار:

روبین آن سوتر از فصول

... وقتی به منصور فکر می‌کنم از یک سو او را چون برادری می‌بینم که سال‌ها با هم زندگی کرده‌ایم و دوره‌های زندگی‌اش از کودکی تا بزرگی برابر چشم می‌آیند و از سویی دیگر به او چون شاعری نگاه می‌کنم که در نوشتن شعر به استقلال در زبان و اندیشه رسیده بود و دوره‌هایی را پشت سر گذاشته بود. پس صحبت از او را دو بخش می‌کنم.

۶۴

ناصر رحمانی‌نژاد:

شنیم غمگین

... منصور را در تورق مضطرب و شتابزده‌ی کتاب‌های شعرش جست و جو می‌کنم. لزان، حیرت‌زده از خبر هولناک، مضطرب و با اندوهی که طعمی از خشم دارد. به درستی نمی‌دانم چرا خشمگینم. فقط می‌دانم که هدف این خشم منصور نیست، شاید هدف این خشم خود من باشم.

۶۹

xalvat.com

xalvat.com



من و منصور از آشنایان دیرین هم نبودیم. درین سالهای بیدرکجائی بود که همدیگر را دیده بودیم و شناخته بودیم. دوستی و آشنائی ما در همین دیدارها و تماسهای هرازگاهی خلاصه می‌شد. برادر نسیم را ندیده و دورادور می‌شناختم اما از زمانی که به آمریکا رفته بود، گاهی ضرورتی می‌افتاد و تلفنی صدای همدیگر را می‌شنیدیم تا اموری را رتق و فتق کرده باشیم. گاهی هم که گذار من به آن طرفها می‌افتاد البته، و با میل و رغبت، دیداری دست می‌داد. آخرین بار، دو سال پیش بود. در سانتاکلارا، در خیابان سوم که خیابان پر رفت و آمد شهر است با بخشی از آن که اختصاص به پیاده‌ها دارد و پر است از مغازه و فروشگاه و کافه و رستوران با بیخانمانی به گوشه ای به تكدی مشغول و نوازنده‌های خیابانی، یکی نشسته بر چهارپایه‌ای و دیگری ایستاده با همکار یا همکارانش. و هر یک به سازی مشغول. و گاهی هم نقاشی که بر زمین پا گچهای رنگی نقشی می‌زند، از برج ایفل و مجسمه آزادی گرفته تا نلسون ماندلا و مونا لیزا. کنار خیابان در کافه ای بر چهارپایه‌های بلندی، به دور میز بلندپایه‌ای نشسته بودیم. سه نفر بودیم. منصور و روشنگر و من. قرار بود مجید هم بیاید که دیر خبردار شده بود و نتوانسته بود. از در و دیوار و زمین و زمان و زمانه صحبت کردیم.

در آن تنگ غروبی و در آن هوای گرگ و میشی، با یکی ازین دوربینهای جدید که همه را عکاس کرده است، چندتائی هم عکس گرفتم که مثل همه عکسهائی که پس از غروب آفتاب و شب هنگام و در نور مصنوعی می‌اندازم، خرابتر و ناشیانه‌تر از همیشه از کار درآمد و همه آن یادها و لبخندها و نگاههای سرشار از دوستی و شوق دیدار در رنگهای باخته و نورهای دزدیده و دستهای لرزیده گم شد. اکنون، آن کس که بود دیگر نیست و هم این نبودن، و هم آن بودن، مرا / ما را به پرسش و چالش و پاسخجویی می‌خواند: چرائی این نبودن، چرائی آن بودن؟ بود و نبود!

بود او بود ما هم بود چرا که با ما بود: در کنار هم؛ گاهی اینسوتر و گاهی آنسوتر، کمی پس یا کمی پیش اما همیشه، اگر نه با هم که در دیدرس نزدیک هم. این چنین است که نگاهش آرام و نافذ همچنان بر چهره من است و صدایش شمرده و شنوا در گوشهایم می‌پیچد. ازینسو و ازینسوئها می‌پرسد و من هم از آن و این آنسوئها. از همین جمع ما: جمع پراکنده‌ای از همراهان. از او می‌شد از همه پرسید. چرا که با دیگران همواره همدلی و همراهی بود، صادقانه می‌پرسید و با حوصله و علاقه می‌شنید. نه تند و درشتی در رفتارش راه می‌یافت و نه بی توجهی و بی‌اعتنائی. این چنین بود که آنکس که به سخن می‌نشست در شنونده خود هم سنگ صبوری را می‌یافت مرهم دردها و دردلهای و هم گوش شنوائی آماده یاری و یآوری. مشکل همراهان، مشکل منصور هم بود. منصور محور بود. تیرک خیمه غربت. نقطه اتکائی درین دبار لرزان و سرگردان ناکجائی. همواره آرام و باحوصله و سنجیده و به دور از کینه و حقد و خشم و تنگ‌نظری. بود او، بود برای همه بود. نه، به "گلیم خود را برون کشد ز آب" و آری، به "نجات غریق از گرداب". چنین بود و چنین زیست و چنین کرد. همیشه و در هر زمان، بر گزیدن کار دستجمعی چه در فرهنگ و ادب و چه در سیاست. همواره رجحان جمع بر فرد؛ از آن ماههای پر تپش "ماهنامه هنر و ادبیات جنوب" (1344) و دوندگیهای نشر "آرش" (52-1351) تا سرودهای "کارنامه خون" (نخستین انتشار: 1351) و پیوستن به چریکهای فدائی خلق و بودن و ازینسو به آنسو دویندهای دیروز و امروز و فردای انقلاب و بعد هم همچنان چنین بودن و ماندن در زمانه تبعید: چه با شرکت فعال در پایه‌ریزی و حفظ و تداوم گروه ادبی "دفترهای شنبه" در لس‌آنجلس (74-1371) و چه با عضویت و فعالیت در کانون نویسندگان ایران در تبعید (1371 و پس از آن). در همه احوال و در همه این سالیان، هرجا که بود، حضوری کارساز و گره‌گشا داشت و هیچگاه به نظاره‌گری زینتی بسنده نمی‌کرد. این چنین بود که در 1380 از سوی مجمع عمومی "کانون نویسندگان ایران در تبعید" به همراه مجید نفیسی به ویراستاری "نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید" موظف شد و به همت این دو بود که 6 شماره از فصلنامه کانون... در فاصله پائیز 1381 تا پائیز 1384 انتشار یافت. بود او در آفریدن بود. در قلم، در کلمه، در کلام. در تب و تاب دائم در برابر سفیدی سمج صفحه کاغذ. بود منصور، شعر بود چه آن زمان که از درد و زخم مردمان و به خشم و اعتراض می‌سرود و چه این زمان که بیش از پیش دوران دورافتادگی و هستی غربت را به چالش می‌گرفت و از چرایی احوال و بیقراری تبعید می‌گفت. شاعری همواره در تلاش دستیابی به اوجی دست‌نایافتنی از زیبایی و رسایی و گویایی در بیانی دیگر از پرسشها و پرسیدنها همه زمانها و همه مردمان، واژه‌هائی رشته و بافته از دردها و همدردیها، زخمها و هشدارها، شادیها و شگفتیها و شگفت‌زدگیها!

بود منصور، بود شاعران بود؛ بودی در چاه ویل واژه‌ها و آواهای پر هیاهوی رهاشده بر این ورق خاموش! بود در نوشتن. برای نوشتن. خط زدن. بازهم نوشتن و بازهم خط زدن. خطخطی کردن، سیاه کردن، پاره کردن، پاره پاره کردن. سکوت پر معنای نخستین خواننده / شنونده را تاب آوردن. محبوس و سرگردان در میان جزر و

مد "من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش". "گنگ خوابیده" و آن کاغذ سپیدی که بر روی آن، هیچ چیز بر جای خود نیست و بر دل نمی‌نشیند و همه چیز زیادی می‌نماید و اگر خط خورده نباشد در انتظار خط خوردن است. چگونه باید آغاز کرد و چگونه باید به پایان برد؟ راه نقطه پایان از کدام سو می‌گذرد؟ تلاشی یکسره پرسش و سراسر تردید و این یا آن! تلاشی بی پایان و دردناک و درجست و جوی دوردستهای نایافتنی! تا زمانهای دراز دیگر، در طنین واژه‌ها و تلاطم معناها کلام منصور بیان و نشان صادقی از روز و روزگار ناکجایی ما، به گوشها و دلها خواهد رسید.

بود منصور، بود نسلی بود که در حول و حوش سالهایی که دهه سی پایان می‌یافت و دهه 40 آغاز می‌شد به فرهنگ و قلم و سیاست روی آوردند. منصور هم "از نسل روشنفکران و هنرمندان دهه چهل بود." چهلی‌ها. آنها که در نوجوانی با شور و شوق، امیدهای روزها و ماههای "نهضت ملی کردن نفت" را زندگی کرده بودند و سپس هم جوانی را در تلخی و خشونت سالها و ماههای پس از کودتای 28 مرداد گذرانده بودند و اکنون که به حول و حوش دهه چهل می‌رسیدند، برخی می‌نوشتند، برخی می‌سرودند، برخی به صحنه می‌رفتند و دیگرانی هم نقش و طرح و تصویر می‌آفریدند. برخی از پایتخت‌نشینان بودند اما اکنون دیگر جملگی چنین نبودند و در اهواز و اصفهان و تبریز و مشهد و رشت و و و زندگی و فعالیت می‌کردند. برخی محفلی داشتند و بسیاری هم چنین نبودند. در میان ایشان هم شاعرانی بودند و هم نویسندگانی. اما نمایشنامه نویس و بازیگر تئاتر و طرح‌پرداز و نقاش و عکاس و پیکره‌ساز و و و هم بودند. شاید به ندرت از فرنگ‌رفتگان و بسیاری، اگر نه جملگی، از پرورده‌شدگان درین و آن گوشه همان آب و خاک. "چهلی‌ها" جهشی اصیل و چندگونه در فرهنگ و هنر معاصر ایران پدید آوردند. با اینان فرهنگ و هنر ایران دیگر شد و با سرخوردگی و افسردگی فرداهای 28 مرداد فاصله گرفت. "چهلی‌ها"، کم و بیش همزمان فعالیت فکری و فرهنگی خود را آغاز کرده بودند بی آنکه الزاماً گروه واحدی را تشکیل دهند. همزمان و همسو و نه همگون. گروهها و محفلهایی چون "طرفه" و یا نشریاتی چون "بازار ویژه هنر و ادبیات" در رشت و "جنگ اصفهان" در اصفهان و "ماهانامه هنر و ادبیات جنوب، ضمیمه پرچم خاورمیانه" در اهواز و ... و کسانی که ساعدی، گلشیری، شاپور، مفید و ممیز و طاهباز و نادر ابراهیمی از آن جمله بودند. و اردشیر محمص هم. و اکنون البته بیفزاییم که منصور هم.

همچنانکه گفته شد چهلی‌ها، نه در کنار قدرت حاکم و حکومت که در فاصله انتقادی با آن و یا در برابر آن قرار داشتند. اعتراض، انتقاد، کهنه ستیزی، نوجویی، استقلال رأی و جسارت و قاطعیت در عمل و اتکاء به نفس چهلی‌ها را از پیشینیان خود متمایز می‌کرد. اما از آن نامها که پیش ازین آمد، همه تنوع چهلی‌ها را نمی‌توان دریافت. در میان ایشان، کسانی هم بودند که تنها به داشتن موضع انتقادی در برابر حکومت کفایت نمی‌کردند و پس آشکارا به شرکت در فعالیت سیاسی رو کردند. و زمانی که در زمستان 1339، "جبهه ملی دوم" به فعالیت آغاز کرد، به صفوف آن پیوستند. اما جبهه ملی دوم "به عمق و ژرفای بحرانی که جامعه و اقتصاد ایران را فرا گرفته بود هرگز پی نبرد: نه مسئله "زمین" را مطرح کرد و نه در معنای "کودتای 28 مرداد" تعمقی کرد و نه به واقعیات نظام حکومتی ایران پس از 28 مرداد توجهی. و همچنان محصور و محبوس در تحلیلی از سیاست ماند که ایران سالهای پیش از به حکومت رسیدن مصدق را به یاد می‌آورد. به این ترتیب "شاه باید سلطنت کند و نه حکومت" و "برگزاری انتخابات آزاد" شعارهای اصلی حرکت سیاسی جبهه ملی دوم گردید بی آنکه توجه شود که توقع "سلطنت" از چنان شاهی که فرآورده کودتای 28 مرداد بود تا چه حد واقع بینانه است و از حضور چند نماینده در مجالسی آنچنانی چه حاصلی انتظار می‌شد داشت؟ مصدق در محکمه نظامی، تا حد امکان به صراحت و آنجا که ممکن نبود به زبان اشاره و تمثیل نشان داده بود که شاهی که به میل بیگانه می‌رود و به زور بیگانه می‌آید و شمشیر بر روی ملت می‌کشد، به کار این ملت و حکومت مشروطه‌اش نمی‌آید. سخنان او صریح و بی‌پرده بود: ازین سوی دیگر راهی نیست. اندیشه‌ای دیگر باید کرد! جبهه ملی دوم ازین تحلیل مصدق جدائی گرفته بود... و پس با کوشش برای فعالیت قانونی در رژیم بیقانون در بن بست ماند. درین فروماندگی، جناحی از جبهه ملی دوم دست از کار کشید و به تبع سیاست "صبر و انتظار"، خانه نشینی اختیار کرد در حالیکه جناح دیگر و چپ جبهه ملی بستر پیدایش و شکل‌گیری "جریانهای نوین مبارزاتی" گردید که به سوی طرق و صوری از مبارزه قاطعانه گام بر می‌داشتند که الزاماً و همواره در درون چارچوبهای "قانونی" قرار نمی‌گرفت.

انتخابی آگاهانه و بناچار و گزینشی صریح و مرحله ساز که روایت‌های گوناگون و مستقل و با اینحال همساز و هماهنگی از آن را در گفته‌ها و نوشته‌های بسیاری از پایه‌گذاران و فعالان "جریانهای چپ" جدید ایران (چون شکرالله پاک نژاد و ناصر کاخساز و بیژن جزنی و مصطفی شجاعیان و و...) می‌توان یافت. اگر چهلی‌های فرهنگی، در بیشترین شمار خود، همچنان و همواره در خیل معترضان قدرت ستیز ماندند، چهلی‌های سیاسی دیگر به دوراهی یا خاموشی و دم فرو بستن و یا زندان و مرگ رسیده بودند. بود منصور هم دیگر از چنین بودی دور نبود. نمی‌دانم در همان دیدار در خیابان سوم سانتا کلارا بود یا در دیدار پیش از آن که یکهو از روابطش با آل‌احمد سخن گفت و گفت که در "ماهانامه هنر و ادبیات جنوب، ضمیمه پرچم خاورمیانه" با او در ارتباط بودیم. می‌نوشت و خبر می‌گرفت و حال و احوالی می‌کرد. به زندان که افتادم (1346) به دیدنم آمد. از چرائی و چونی زندان و زندانی شدن صحبت شد. گفت "جوان، با این حرفها سرتان را به باد می‌دید" و به کله‌اش اشاره کرد و اضافه کرد "من حالا حالاها اینو می‌خام". به منصور گفتم که حوصله کند و جریان این دیدار و آن گفتگو را روی کاغذ بیاورد. نمی‌دانم که چنین کرد یا نه؟

(بعد ازینکه آن روز در مجلس یادبود، این خاطره را بازگو کردم نسیم تذکر داد که حرف آل‌احمد درست است اما ملاقاتی در کار نبوده: ما در بازداشتگاه لشکرآباد اهواز زندانی بودیم و پیام را آل‌احمد به وسیله یکی از دوستان که در خیابان با او برخورد کرده بود فرستاده! پس بازهم نمونه دیگری از جابجائی رویدادها و اتفاقات در نقل و انتقال یادها و خاطره‌ها و دلیل دیگری برای احتیاط در استفاده از و استناد به آنها!) گفت و گوی دو نسل: نسلی که در چارچوب فعالیت علنی آچمز می‌ماند و نسلی که با دلاوری خود، بستر پیدایش چپ

جدید می‌شد و راهگشا و پس مشکل گشا!
بود منصور درین راستا هم بود!



نبود منصور همچون هر نبود دیگر محتوم بود. آن روز صبح که ناگهان مرا به خاکسپاری دوستی خوانده بودند، مرد کلیسایی آرام و مطمئن می‌گفت هر مرگ همواره سه چیز را به یاد می‌آورد. تنهائی آن کس که دیگر نیست، جدائی و دورافتادگی بازماندگان از آن عزیز از دست رفته و بالاخره و سپس رفتن آن عزیز به سوی رحمت الهی که دوری از ما رفتن به سوی خداست. او از ما دور می‌شود و ما ازو دور می‌شویم و او به خدا نزدیک می‌شود در آن سکوت همراه با صدای گنگ حرکت برگها، چه خیال خوشی داشت آن مرد کلیسایی و چه چرتکه انداز ماهری بود!

مرگ نقطه پایان محتوم است و اما گفتن از محتومیت مرگ، چیزی از واقعیت رازگونه و صراحت معماگونه آن نمی‌کاهد. مرگ زمینی‌ترین و پایدارترین واقعیات است. هرگونه کوشش برای مابعدطبیعی جلوه دادن این امر طبیعی هدف دیگری را می‌جوید که الزاماً مناسبتی با واقعیت ندارد. قاعده اینست: "هرکسی یک دو روزه نوبت اوست". مابقی تعارفات است. و نقطه سر سطر! و در سر سطر باید بنویسیم که این "قطعیات" هم خود از تعارفات است. پس مشکل همچنان بر جاست!

نبود / مرگ در مرز فردی و جمعی رخ می‌دهد: که هم زائیده عوامل جمعی و اجتماعی است و هم معلول علل فردی و شخصی. و این نکته که در مورد هر مرگی صادق است در مورد مرگ خودخواسته سنگینی بیشتری می‌گیرد.

جمع و اجتماع، همواره و در همه جا، حرمت حق زندگی را همچون یک اصل و قاعده عام و خدشه‌ناپذیر باز شناخته است و تنها در موارد استثنائی بسیار محدود و محدود(جنگ و دفاع، قربانی، انتقام و قصاص و خونخواهی...)، زیر پا گذاشتن این اصل را جایز دانسته، به حق مرگ حقانیت بخشیده است. اگر تا دیر زمانی در همه جا وضع کم و بیش این چنین بود، اکنون دیگر اینجا و آنجا، جامعه ازین وضع دوری گرفته و حق حیات را به عنوان یکی از حقوق تجاوزناپذیر بشر باز شناخته است؛ امری که از جمله لغو مجازات اعدام را به دنبال آورده است.

درین معنی و چنین است که می‌توان گفت که جامعه، مرگ گریز است و زندگی گزین. چرا که جامعه مرگ گزین، جامعه بی‌فرداست و راهی عدم. اما آنچه در سطح انتخاب جمعی مبرهن و روشن می‌نماید، آن زمان که به سطح انتخاب فردی می‌رسیم صراحت و سادگی خود را از دست می‌دهد و در پیچیدگی و ابهام فرو می‌رود.

اگر هدف جامعه‌ای است مرکب از افرادی برخوردار از حق تعیین سرنوشت خود، چگونه می‌توان با مرگ خودخواسته یا نبود ارادی مردمان به مخالفت برخاست؟ آلبر کامو و از دیدگاهی دیگر، به اندیشیدن به همین پرسش می‌نشیند و "افسانه سیزیفوس: جستاری درباره بیمعنائی" (1942) خود را چنین آغاز می‌کند: "فقط یک مسئله فلسفی حقیقتاً جدی وجود دارد: خودکشی. داوری درباره اینکه زندگی به زحمت زیستن می‌ارزد یا نه، پاسخ دادن به پرسش بنیادین فلسفه است. مابقی، اینکه دنیا سه بعد دارد و اینکه ذهن نه یا دوازده مقوله دارد پس ازین می‌آید....".



سیزیفوس در اسطوره‌های یونان باستان، آدمیزاده‌ای است همچون هر آدمیزاده دیگر که خدایان اساطیری او را به کیفر اعمالش (به قولی به کیفر این جرم که خداوند مرگ را به اسارت کشیده بود و پس، جاودانگی را موجب شده بود) به دوزخ فرستاده بودند. او محکوم بود تا همواره و لاینقطع، تخته سنگی را از پایه کوهی تا ستیغ آن، غلتان و کشان و گردان به بالا کشاند تا آن زمان که تخته سنگ بر آن رأس بیحرکت و ساکن بماند و به پائین در نغلتد. اما هربار که سیزیفوس تخته سنگ را افتان و خیزان به قله می رساند و می‌نشاند، تخته سنگ لغزیدن آغاز می‌کرد و سر می‌خورد و شتابان و شتابان تر، از آن بلندی به سوی پستی روان و غلتان می‌شد. و سیزیفوس هم در آن کوههای دوزخی، دوباره و چندباره و همواره کوشش خود را از سر می‌گرفت. تا باز هم سنگ را به قله کوه برساند و باز هم، ناتوان نظاره‌گر به پائین روانه شدن محتوم آن گردد. و اینچنین بود که سیزیفوس به کیفر اعمالش به تلاشی محکوم شده بود همواره، لازم، اجباری و بیهوده. بی‌معنی، نامعقول و بی‌پایان. چرا که هر پایان، نقطه آغازین بیهودگی دیگری بود.

سیزیفوس درین بیهودگی عبث و تنهائی بی‌کران، درمیان گنگی، پوچی و بی‌حاصلی بی‌ثمر و دائمی محبوس مانده بود. حبس در دوزخ. و لاعلاج! دوام در عبث و به عبث! گفتار آلبر کامو که این چنین و به یاری افسانه سیزیفوس آغاز می‌شود و شکل می‌گیرد از معضل خودکشی پرده بر نمی‌دارد و بالاخره به این نتیجه می‌رسد که درست است که وجود ما در جهان امروز، همچون هستی دوزخین سیزیفوس، یکسره آکنده از پوچی و بی‌حاصلی است. با همه این احوال، فراموش نکنیم که سیزیفوس، حاکم بر سرنوشت خویش است. اوست که سنگ را برمی‌دارد تا کوشش را از سر گیرد. سیزیفوس یعنی نفی و انکار قدرت و سلطه خدایان و اعلام خودمختاری آدمیان. سرنوشتی در کار نیست و اگر هم باشد آفریده و حاصل کار آدمیان است که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت! پس "می‌باید که سیزیفوس را خوشبخت تصور کنیم".

و چرا که نه! اما مشکل نبود و نبودگزینی همچنان می‌ماند. واقعیتی که از جمله در مرزهای خوشی و ناخوشی، فردی و جمعی، پایدار و گذرا، آنی و همیشگی، اجتماعی و انفرادی شکل می‌گیرد و از لحظه‌ها و روزها و دیروزها و فرداها، از حضر و سفر، دوری و غربت، تنهائی و دوری رنگ می‌گیرد و در گرما و سرما و شکست و پیروزی و دوستی و دشمنی جان می‌یابد و یا می‌بازد. پس معما همچنان هست! تصمیمی زائیده لحظه‌ها و خلق‌الساعه ویا حاصل دورانی و فصلی از زندگی؟



این چنین است که هم اکنون بیش از 50 سال است که از خودکشی هدایت می‌پرسیم. و طی این سالها همچنان این پرسش هست که چرا؟ دیگر کم و بیش همه چیز را می‌دانیم یا بهتر بگوییم دانسته‌های متنوع و بسیاری دربارهٔ انتخاب آخرین او داریم. در تهران که به خداحافظی از دوستی رفته بود، در غیبت او، کارتی گذاشته بود با این جمله نوشته بر آن: "دیدار به قیامت". به دوستی خداحافظی‌کنان گفته بود: "خیالاتی دارم" و به دیگری گفته بود: "یا هو، زُرت مَشق، ما رفتیم". معنای "زُرت مَشق" را که پرسیدم دوستی گفت که باید از اصطلاحات فشنوی باشد مثل "پیش‌فنگ" و "پس‌فنگ" و حدوداً به معنای خبردار. پس که گفته "یا هو، خبردار، ما رفتیم".

پس یعنی با این تصمیم در 12 آذر 1329 از ایران پرواز کرده است تا در شب 18 فروردین ماه 1330 بالاخره نبود را انتخاب کند؟ گذراندن چند ماهی در حشر و نشر آن فکر سمج و پایدار؟ معلوم نیست! شاید اگر نگرانی تمدید اجازهٔ اقامتش در فرانسه را نداشت، آنطور نمی‌شد؟ شاید هم اگر آن سال تعطیلات عید فصح با تعطیلات نوروز همزمان نشده بود و این و آن دوست و آشنای ایرانی همچنان در پاریس مانده بودند و یا موجبات سفری به سوئیس یا به انگلستان برایش فراهم شده بود تا به این ترتیب، تمدید اجازهٔ اقامتش در فرانسه برای سه ماه دیگر ممکن شود... نکند هم به کمبود آنچه فریدون هویدا از آن به "بال مگس" یاد می‌کند فکر می‌کرده است؟ شاید هم از زندگی سیر شده بود که این حرکات

اجباری تکراری و تلاشهای بی‌ثمر یعنی چه؟ آن سنگ را تا آن رأس به دوش کشیدن و نگذاشته، بازگشتن تا دوباره آغاز کردن! و باز و باز و بازهم. همواره. شاید به "چرا" رسیده بود و "که چه؟" و هزار شاید و اگر دیگر. پس از هر خودکشی، و در برابر نادانی و ناهمپی ما از چرائی آن، هر اشاره، هر یاد و هر چیز و ناچیز معنا می‌گیرد و شاه‌کلیدی می‌شود برای گشودن درها و حل معمای بزرگ. آن روز گفته بود که ... به همین خاطر بود که این اواخر نگاهش مثل همیشه نبود... پس برای همین بود که این اواخر آنچور لباس می‌پوشید... خنده‌های آن روزش یادت هست، همه خنده به ریش ما بود...

اما همهٔ این پاسخها در واقع، خود پرسیدنی دیگر است و هر "پس برای این بود..."، خود پرسش بی‌پاسخی دیگر. معما همچنان بکر و دست نخورده مانده است. و چه بسا همچنان هم ناگشوده بماند؛ نه از نبودن کلیدکه از وفور و فراوانی کلیدهای کوچک و بزرگ و رنگ و وارنگ و کلفت و نازک و دراز و کوتاه و گرد و سه‌گوش و چوبین و مسین و آهنین و فولادین و سیمین و زرین و هم صاف و هم دنده‌ای. و هرکدام هم هر زمان رو به افزونی.

نبود منصور، همچون هر نبود دلخواهانهٔ دیگر، ما را به خطاب می‌گیرد که این رفتن اگر شکست است، بیشتر شکست شماسست، شکست شما، غرقه شدگان در روزمرگی، محصوران در تنهاییها و مسحوران بیهودگیها. هر نبود دلخواهانه، و نبود منصور هم، ادعانامه‌ای است علیه ما که ماندگانیم: رفتگان رفته‌اند و گزیدن چنین رفتنی، خود پاسخی است به پرسشها! اکنون ما ماندگانیم که می‌بایست پرسشها را به پاسخ بنشینیم و چراها و چگونه‌ها را به چالش بگیریم. آنهم با ستایش همهٔ چیزی که بود و با احترام به آنگونه که خواست نباشد. به بود او و به نبود او.

یادش گرامی و بیدار*

ناصر پاکدامن

پاریس، تیر 1389 / ژوئیه 2010

*متنی تدوین شده بر پایهٔ گفتاری ادا شده در روز یکشنبه 30 خرداد 1389 / 20 ژوئن 2010 در مجلس "بزرگداشت یاد و خاطرهٔ منصور خاکسار، شاعر و نویسنده" در آمستردام (هلند).

ABONNEMENT:

Retail Price:

(Europe), € 15.00 (Europe), \$ 20 (Canada & USA), £ 10 (UK)

Yearly Subscription: (4 issues)

Individuals: (International air-mail postage excluded)

(Europe), € 60.00 (Europe), \$ 80.0 (Canada & USA), £ 40 (UK)

By Check, Credit Card or Bank

Bank:

Payment from Norway:

Name of Beneficiary: Mansour Koushan

Account number: 8389 35 97800

Payment from outside of Norway:

Name of Beneficiary: Mansour Koushan

Account number: 2208389359700

Swift Code: DNBNO333

Iban account number: NO 3783893597800

Banks Name: Bank: DnB Nor ASA

Bank Address: Kineby, 194, 7483 Trondheim-Norway

Office address:

Nedre Storaberget 8

4034 Stavanger-Norway –

Phone: 0047- 41336907

jong-zaman@hotmail.com

www.jong-zaman.com

Print, Copyright © February 2009 by JONG PUBLICATION

Except for the quotation of short passages for the purpose of criticism and publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior permission of publisher.

JONG-E ZAMÂN (READER)

Text in Persian (Farsi); title in Latin characters (English)

ISSN: 1891-2559

Table of Content

Essays

• Mansour Khaksar: <i>The Last Word</i>	9
• Mansour Koushan: <i>Challenging Death</i>	11
• Khosrow Davami: <i>Three Hand-Written Texts from Mansour Khaksar</i>	15
• Mansour Khaksar: <i>Symbols and Signs at Play in the Blind Owl</i>	19
• Malihe Tiregol: <i>Mansour Khaksar</i>	25
• Ali Reza Zarin: <i>The End Point: The Pathology of the Concept of De</i>	35
• Behrouz Sheida: <i>Let's Listen to the Sound of the Texts</i>	41
• Koshir Parsi: <i>The Man of Few Words and Bright Thought</i>	49
• Naser Kakhaz: <i>Duel in Literature</i>	52
• Naser Pakdaman: <i>Beings & Non-Beings</i>	55
• Reza Alameh-zadeh: <i>Speaking in Silence</i>	61
• Nasim Khaksar: <i>Growing Farther than the Seasons</i>	64
• Naser Rahmani-nejad: <i>The Sorrowful Dew</i>	69
• Abbas Khaksar: <i>In the Prism of Poetry and Life</i>	71
• Masbaleh Khaksar: <i>Of My Brother Mansour and his Unbelievable Death</i>	78
• Ardeshir Mehrzad: <i>The Committee of "From Prison to Exile"</i>	82
• Maryam Azar: <i>The Tragedy of Life</i>	86
• Aziz Ataei: <i>A Heart Wrenched</i>	90
• Parviz Gheibkhani: <i>An Elegy for Mansour</i>	92
• Khosrow Davami: <i>Adrift Between the Grave and the Moon</i>	94
• Ali Negahban: <i>A Palm Tree under the Roof</i>	114

Poem

• Fariba Sedighi: <i>One Poem</i>	120
• Shams Langroudi: <i>Elegy for Mansour</i>	121
• Sheida Mohammadi: <i>The Flower of Death</i>	124
• Parviz Zahedi: <i>He too Was a Plant from the Mountain</i>	126
• Majid Nafici: <i>To Mansour Khaksar!</i>	130
• Yashar Ahmadi Saremi: <i>Canto 13</i>	131
• Shayan Afshar: <i>One Poem</i>	132
• Roushanak Bigonah: <i>One Poem</i>	134
• Hassan Safdari: <i>Mansour</i>	135
• Mansour Khaksar: <i>Tree Poems</i>	136

Story

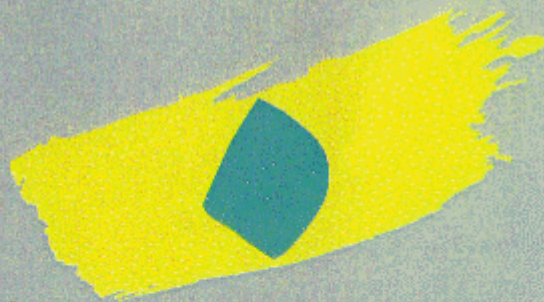
• Bijan Bijari: <i>Graveyards</i>	139
• Mansour Koushan: <i>From the Eye of the Narrator</i>	145

Interview

• Malihe Tiregol: <i>I Have Never Thought about Silence</i>	152
---	-----

Cultural News

• Statement by the Association of Iranian Writers	170
• Statement by the Association of Iranian Exiled and Immigrant Writers	171
• The Message of Condolence from a Group of Writers and Poets	172



JONG-E ZAMÂN

Persian quarterly on literature, Culture and Art
No. 6 Summer 2010

xalvat.com

